مروری بر احوال و آثار

سلطان حسین واعظ استرآبادی

(م ۱۰۷۹)

رسول جعفریان

پاییز ۱۳۹۶

بسم الله الرحمن الرحیم

مروری بر احوال و آثار

سلطان حسین واعظ استرآبادی

(م ۱۰۷۹)

رسول جعفریان

پاییز ۱۳۹۶

مروری بر احوال و آثار سلطان حسین واعظ استرآبادی (م ۱۰۷۹)

رسول جعفریان

۵٦ ص

قم: تلفن: ۰۲۵۳۷۷۳۱۳۵۵

تیراژ: ۲۰ نسخه

پاییز ۱۳۹٦

این کتاب در تیراژ چند نسخه معدود برای اهداء به کتابخانه‌های بزرگ و اساساً به صورت دیجیتالی منتشر شده است.

فهرست

زندگینامه سلطان حسین واعظ استرآبادی..۷
تاریخ شهادت واعظ استرآبادی..۱۳
مزار واعظ استرآبادی..۱۴
آثار واعظ ۱۶
ترجمه و شرح ضوابط الرضاع میرداماد از واعظ استرآبادی..............۱۷
وقف نامه پایان این نسخه در باره موقوفات کتابی و غیرکتابی مولف بر حظیره ..۲۲
آثار سیاسی واعظ استرآبادی..۲۷
الف: دستور [نصیحة] الوزاره..۲۷
ب: رساله صفویه در مواعظ ۳۱
ج: رساله عباسیه ۳۷

دربار سلاطین صفوی پناهگاه امیران و شاهزادگان بلاد دیگر از رساله عباسیه نگاشته سلطان حسین واعظ استرآبادی ۴۱

[شرحی تاریخی از پناه آوردن سلاطین به دربار صفویان] ۴۳
[زمان اسماعیل اوّل]..۴۳
[روزگار طهماسب اول] ۴۵
[روزگار عباس اوّل] ۴۷
[زمان شاه صفی]..۴۸
[زمان عباس دوم]..۴۹
[اوضاع استرآباد و جرجان در گذر تاریخ تا حال]..............................۵۱
منابع ۵۵

بنام خداوند بخشنده و مهربان

زندگینامه سلطان حسین واعظ استرآبادی

سلطان حسین ـ بن سلطان محمد ـ واعظ استرآبادی از واعظان دانشمند استرآباد در قرن یازدهم هجری است که ولادتش حوالی ۹۹۵ (یا ۹۹۷) نوشته اند که بر اساس سخن افندی است که گوید کتاب تحفه المومنین را در سال ۱۰۲۷ وقتی ۳۰ یا ۳۳ سال داشته، نوشته است.

شهادتش در جمادی الثانیه سال ۱۰۷۹در پی حمله انوشه خان، حاکم اورگنج، به استرآباد بوده است. واعظ دست کم در دو کتاب خود که یکی را در سال ۱۰۷۷ و دیگری را در سال ۱۰۷۸ نوشته، گفته است که وقت نوشتن آنها، در عشر نود یا همان دهه نود بسر می برد. طبعا عشر نود را باید بین هشتاد تا نود دانست، و حتی اگر ولادت ایشان ۹۹۵ باشد، حداکثر عمر ایشان را باید حوالی ۸٤ سال به حساب آورد. مشکلی که هست، این که نسخه ای از تفسیر جوامع الجامع به خط وی باقی مانده که در انجامه آن گفته است که آن را در سال ۱۰۵۸ نوشته، وقتی که از هفتاد گذشته بوده است. اگر این تاریخ ملاک باشد، تولد او باید پیش از ۹۸۸ باشد. (نشریه الکترونیکی گلشن مهر، ش ۷٤۸).

دانش پژوه چنین حدس زده است که پدر وی سلطان محمد فرزند تاج الدین حسن است، و عمویش سیف الدین احمد بن تاج الدین حسن، نویسنده آثار احمدی برادر این سلطان محمد است. (بنگرید: ادبیات فارسی بر مبنای استوری، ج ۲، ص ۹۳۰، فهرست میکروفیلمها، ص ۷۸۹ ـ ۷۹۰). این حدس، قدری غریب می نماید و البته که نام پدر او سلطان محمد است.

صرف نظر از این که حدس مرحوم دانش پژوه درست باشد یا خیر، سلطان حسین واعظ استرآبادی، در میان استرآبادیان به علم و دانش و وعظ شناخته شده بود، و پس از شهادت، مزارش تا دهه سی قرن حاضر خورشیدی، در یک چهار دیواری که خودش آن را حظیره خوانده، در گرگان زیارتگاه بوده، و الان نیز، محل آن خانه مشخص است. اعقاب وی، تا این اواخر به عنوان خاندان فلسفی شناخته می شدند و هنوز نیز هستند.

با توجه به سن هشتاد و چند سالگی او، و شهادتش در ۱۰۷۹ می توان گفت که وی زمان شاه عباس (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸) تا شاه اوائل سطنت سلیمان (شروع سلطنت ۱۰۷۷) را درک کرده است. او در آثارش از شاه عباس اول، شاه صفی، و شاه عباس دوم یاد کرده و آثاری به نام آنان نگاشته است.

پسر بزرگ او، ابوالحسن خطیب است که بر اساس وقفنامه ای که ضمیمه نسخه خطی جوامع الجامع است، از او یاد شده «... و بعد متولی شرعی گردانیدم، ولد اکبر خود، فضیلت پناه، خطابت دستگاه، ابوالحسن خطیب را...». در همان وقف نامه از مادر و جد مادریش هم یاد شده: «... در هر سال دو ساله نماز یومیه حصریه به نیابت والده ی خود عفیفه ب

صالحه بنکه شاه بنت المرحوم محمد رضاي سهام به نيتي قضا ادا نمايد...». [به نقل از: نشریه الکترونیکی گلشن مهر، ش ۷۴۸).

چنان که از لقب او «واعظ» مشخص است، کار اصلی وی «وعظ» بوده و آثارش نیز با لقب او به عنوان واعظ، منطبق است. کتاب «ذخائر الواعظین» و نیز رساله «صفویه در مواعظ» ازجمله این آثارند. طبیعی است که با توجه به تألیفات متعدد او، می توان گفت، از نظر علمی، با دانشهایی چون ادبیات و کلام و فقه، آشنایی کافی داشته و در بیشتر این زمینه ها و نیز وعظ آثاری برای مردم نوشته است.

باید توجه داشت که استرآباد یکی از اصلی ترین مراکز شیعه امامی در طول قرون بوده، و در تولید آثار علمی، در قرن دهم و یازدهم، نقش قابل توجهی دارد، چنان که از نظر تربیت عالمان نیز این شهر، در دو قرن یاد شده، جایگاه بالایی را به خود اختصاص داده است. به هر روی، سلطان حسین واعظ، یکی از دانشمندان متوسط اما پرکار این دوره به حساب می آید، دانشمندی که نسخه های فراوانی از آثارش وجود ندارد، اما دارای تنوع علمی ـ درسی، در حد یک عالم متوسط است.

قدیمی ترین شرح حال وی را میرزا عبدالله افندی، شاگرد مجلسی، نوشته است: «المولی سلطان حسین بن المولی سلطان محمد الاسترابادي الواعظ باسترآباد: فاضل عالم فقیه محدث متکلم، کان من تلامذة الشیخ البهائي، و قد قتل شهیدا في سنة نهب انوشة خان لبلاد استراباد فی أوائل جلوس سلطان زماننا شاه سلیمان الصفوي، قتله مذبوحا هؤلاء الملاعین عداوة للحق و أهله لاجل تشیعه و کونه واعظا مشهورا، و له من العمر نحو من مائة سنة تقریبا».

و رأیت فیها من مؤلفاته ـ قُدّس سرّه ـ کتاب تحفة المؤمنین في أصول الدین و العبادات و المواعظ بالفارسیة مشتملة علی ثلاثة أبواب، ألفه و له من العمر اثنان و ثلاثون سنة أو ثلاث و ثلاثون سنة في حیاة أستاده الشیخ البهائي فی سنة سبع و عشرین و ألف، جیدة الفوائد حسن المطالب. (ریاض العلماء: ۲/ ٤٥٤). وی در همان ریاض: ۲/ ۳۰۰ ـ ۳۰۱ بندی از تحفة المؤمنین او را نقل کرده است. یک نسخه از کتاب کافی هم به خط او در کتابخانه مرکزی دانشگاه (فهرست: ۱٦/ ٥۰۷) هست. حملات ترکمانان به استرآباد در طول سالیان دراز، همواره انگیزه مالی و این اواخر انگیزه مذهبی داشت و دست کم تا دو قرن پس از آن نیز ادامه یافت. افندی حتما از منابع خاص خود، شنیده که شهادت سلطان حسین، آن هم به صورت ذبح کردن او، به دلیل تشیع و نقش وی به عنوان عالم این شهر بوده است.

شرح حال نسبتاً مفصل وی، دویست سال بعد، در استرآباد نامه (از محمد صالح بن محمد تقی استرآبادی از سال ۱۲۹٤: ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰ و در ادامه شرح حال فرزندش در چند سطر) آمده است. این شرح حال، حاوی اطلاعاتی درباره دانش و موقعیت او در روزگار صفوی است: «حسین الواعظ الاستر آبادی: جامع کمالات بود و در فنون فضائل حریص، از اخبار و احادیث ائمه اطهار و تفسیر و قصص و حکایات و فتاوی فقهاء سلف رضوان الله علیهم اطلّاع کامل داشته، مؤلفات متعدّده مستحسنه از او به نظر قاصر رسیده است که به خط خود قلمی داشته. در اوائل دولت صفویه عموما و در عهد شاه صفی رفع مقامه خصوصا بوده است. ولی قوّه تحریر و تقریر او در نهایت بود. کتب بسیار و مطالب بیشمار از اهل فضیلت به خط

خود نوشته و بسیار سریع الکتابه بوده و در سخنوری منطیق اهل روزگار بود و در استر آباد عمر خود را پس از کسب فضائل غالبا به مواعظ شافیه و نصایح کافیه در رؤس منابر خلق را ارشاد می‌فرمود و از حضیض شقاوت به اوج سعادت می‌رسانید. در بعضی از مؤلّفات او دیدم که نوشته بود واعظ حقیقی خداوند عالمیان است و ... و از این جهت شیوه مرضیه موعظه را معمول می‌داشت و در کتابخانه‌اش از کتب علماء و مجتهدین و از احکام و آیات و اخبار و از مصنّفات بسیار بوده است و همه آنها را وقف نموده است بر اولاد و بعد بر طلبه علوم استرآباد و غالب آنها را به خط خود نوشته. خوش اسلوب و شیرین می‌نوشت و در آخر عمر به سعادت شهادت فائز گردید. مرقد شریفش در حظیره مخصوصه است در استر آباد در «گذر سر پیر» که در حال حیات آن موضع را به جهت مدفن خود تمهید فرموده است. در سنه یك هزار و هشتاد و دو هجری شهید شد و هنوز آن بقعه مبارکه و بناء شریف باقی و برقرار و معروف است. عازم استرآبادی تاریخ شهادت او را به نظم در آورده در این اوراق درج شد، چنانکه در لوحی از سنگ در ایوان آن بقعه نگارش شده است و نصب بر دیوار غربی روی به مشرق نموده‌اند و آن ابیات اینست:

واعظ نیکو سیر سلطان حسین	مظهر صنع خدا سلطان حسین...
از برای خدمتش بستند صف	حور و غلمان از یسار و از یمین
عازم از روی ادب کردم سوال	سال تاریخش ز عقل دوربین
با دو چشم خون فشان گفتا بگو	شد شهید این هادی راه یقین

در بعضی از مصنّفات آن شهید سعید دیدم که نوشته است که در این اوقات استرآباد از اهل اجتهاد خالی است، و قضات منصوبه از قبل سلطان عصر، مرتکب امورات شرعیه و بیان مسائل و تکالیف ناس می‌باشند، و در مقام تشنیع و توبیخ ایشان برآمده که این طریقه خلاف شرع مستطاب است، و رساله‌ای در نهی از این منکر برای ایشان وضع نموده، و استدلال به آیات و اخبار نموده است و ظاهرا تا اواخر دولت صفویه نیز به همین نحو معمول بود تا زمان سلطنت نادر پادشاه». (استرآباد نامه، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰).

وقف نامه ای از مدرسه عمادیه در کتاب «از آستارا تا استرآباد» آمده که نامی از ملاابوالحسن خطیب، فرزند سلطان حسین واعظ، در آن آمده است. خود سلطان حسین هم در وقف نامه ای که روی نسخه از جوامع الجامع (با تاریخ کتابت ۱۰۵۸) آمده، فرزندش ابوالحسن خطیب که او را ولد اکبر خوانده، متولی پس از خود قرار داده است (نقل از نشریه الکترونیکی گلشن مهر، ش ۷٤۸).

شرح حال این پسر به صورت مستقل در استرآباد نامه در دو سطر آمده است: «ادیب کامل و خطیب فاضل بود. خلف مرحوم مبرور سلطان حسین واعظ مرقوم است. در عصر خود شهره آفاق و نادره زمان بود و از فیوض صحبت او در حکایات و قصص و تواریخ منتفع می‌شدند و از علوم ادبیّه و مقدّمات کمال اطلاع داشت، و الله اعلم بحقائق الامور» (استرآباد نامه، ص ۱۱۱). وقفنامه ای هم از سال ۹۲۱ مربوط به استرآباد هست که بعدها شمار زیادی گواهی تطابق سواد با اصل را داده اند که نام سلطان حسین واعظ هم

هست. او نوشته است: «نمّقه اقل العباد سلطان حسین واعظ دارالمؤمنین استرآباد، عفی عنه». مهر هم زده است. (استرآباد نامه، ص ۲۱۲)

تاریخ شهادت واعظ استرآبادی

در سامانه الکترونیکی «گلشن مهر» مورخ ۳۰/ ۳/ ۸۸ شماره ۷٤۸ شرح حال نسبتا مفصلی با ذکر جزئیات بیشتر از خود او و نیز فرزندش ابوالحسن خطیبی درج شده و ازجمله نشان داده شده است که شهادت او، نه در ۱۰۸۷ و نه ۱۰۸۲ بلکه سال ۱۰۸۰ است. همانجا آمده است که تولد وی، احتمالا پیش از سال ۹۸۸ بوده است. در همین مقاله، این مطلب را که وی از شاگردان شیخ بهایی بوده، رد کرده و از «جنگ»ی که بر جای مانده (ش ۲۵۲۳ مسجد جامع گرگان) نقل می کند که تنها از استادش السید السند محمد باقر الموسوی مشهور به طالبان» یاد کرده است. (نشریه الکترونیکی گلشن مهر، همان). شاگردی وی را برای شیخ بهایی، افندی گفته است.

نکته‌ای که در متن افندی آمده، این است که واعظ استرآبادی در حمله انوشه خان (والی خوارزم و اورگنج) به استرآباد به شهادت رسیده است. در تقویم التواریخ در باره تاریخ این حمله نوشته است:«۱۰۷۹: زلزله عظیمه در آناطولی از قصبه مشهور به طوس تا قریب شش منزلی استانبول مسافت ده منزل راه، و هلاك جمعی کثیر از خلایق و خرابی ابنیه، و تاخت انوشه خان پسر ابو الغازی از اورگنج در سنه سابقه به الکای درون و قوچان و قتل جمعی کثیر و نهب اموال ایشان، و تاخت دیگر بلاد استراباد را به تاریخ جمادی الاخر، و دخول انوشه به اصل شهر استراباد به تاریخ دوازدهم آن ماه، و

نهب اکثر اموال و قتل جمعی و اصل اکثر گرجی و اعراب و قجار [قاجار] که در حوالی استراباد بودند» (ترجمه تقویم التواریخ، (به کوشش میرهاشم محدث، تهران، احیاء کتاب،۱۳۷٦) ص ۱۹٤).

بدین ترتیب می توان گفت تاریخ شهادت وی، نه ۱۰۸۲، نه ۱۰۸۰ و نه ۱۰۷۸، بلکه دوازدهم جمادی الثانیه سال ۱۰۷۹ است. درباره این حمله نیز بنگرید: دستور شهریاران، ص ۸۸ ـ ۸۹. عجیب است که وی، مدتی بعد با شورش عمومی مواجه و از امارت خلع شد و هوس حج بیت الله الحرام کرد. به همین جهت، و به بهانه رفتن به حج، قصد عبور از ایران را داشت، شاه دستور دارد تا مبلغی هم به او بدهند به حج رفت و از آن فجایع، توبه و انابه کند، و در بازگشت «اگر وقت مقتضی و مصلحت متقاضی باشد به شرف ملازمت هم سعادتمند و به عز بساط بوس محفل جنت مشاکل، ارجمند گردد». نیز بنگرید: همان، ص ۳۱٦.

مزار واعظ استرآبادی

آقای معطوفی، از مورخان پرتلاش خطه گرگان، در کتاب گرگان و استرآباد (تهران، حروفیه، ۱۳۸۷، ص ۱۱۷٤) ذیل بحث از کتیبه های امامزاده محسن گذر چهارشنبه ای، در باره ایشان نوشته اند: در ضلع شمال غربی این بارگاه به فاصله حدود ۲۰ متری، هم اکنون خانه ای وجود دارد که محل دفن حسین واعظ استرآبادی است. وی سپس مطالبی از استرآباد نامه در باره وی آورده و افزوده است: در مرگ وی، یکی از شاعران استرآبادی به نام عازم استرآبادی شعری را سرود که بر سنگ مزارش ثبت و حک

نمودند. این سنگ تا اواسط دهه سی خورشیدی بر دیوار غربی بقعه اش رو به مشرق بود. در سالهای اخیر (۱۳۸۲ش) در زمان تعمیر این خانه، سنگ وی را از لای جرز خانه بیرون آوردند و وراث وی (خانواده فلسفی) آن را به موزه سنگ گرگان سپردند». سپس متن آن اشعار را آورده اند. آقای معطوفی نوشته اند، سال فوت سلطان حسین واعظ را بر اساس متن مصراع بیت آخر روی سنگ قبرش ۱۰۸۲ ق دانسته اند، اما بعضی از منابع تاریخی، کشته شدن وی را در سالی دیگر (۱۰۷۸) آورده اند. (سنگ مزارها و کتیبه های تاریخی گرگان و استرآباد، ص ۱۱۷٤ ـ ۱۱۷۵).

دوست نادیده آقای بنی کمالی، در باره مدفن وی در تلگرام به بنده نوشتند: دفن او همان در گذر چهارشنبه ای استرآباد است در چند متری امامزاده محسن بن موسی بن جعفر که سعادت هست من هم در همان محله به دنیا آمده‌ام، و مغازه پدرم مابین بقعه امامزاده و مدفن ایشان است که البته بقعه تا اواخر قاجار بود و محل رجوع مردم ولی کنون اثری از آن نیست. خاندان فلسفی گرگان، نسب خود را به ایشان می رسانند. استاد معطوفی در کتاب سنگ مزارهای گرگان تصویری از سنگ قبر ایشان را به نمایش گذاشته اند که به موزه سنگ گرگان ظاهرا انتقال دادند. لازم به ذکر است که ایشان را در خانه اش دفن کردند و بعد از خرابی بقعه اش سنگ قبرش را اخلافش به دیوار اتاق نصب کرده بودند. جالب اینکه بعد از خرابی آن خانه و بازسازی کلی، من آن خانه را خریدم و تقریبا ۳ ماه پیش آنجا را فروختم. هنوز هم یک قطعه زمین و یک مسجد در آن گذر است که در ید خاندان فلسفی است. ظاهرا پسر ایشان هم در کنار بقعه امامزاده دفن شدند. (تمام).

آثار دوازده گانه واعظ

از دوازده اثر او به اسم و مشخصات یاد شده و نسخ آنها معرفی می شود: این آثار عبارتند از: **تحفة المؤمنین** (با سه نسخه: دنا:۲/ ۱۰۰۷. افندی آن را دیده و گوید در سال ۱۰۲۷ در سن ۳۰ یا ۳۳ سالگی در حیات استادش شیخ بهایی نوشته: ریاض:۲/ ٤٥٤)، **دستور الوزراء** (دو نسخه، مشهد و ایاصوفیه؛ نام اصلی نصیحة الوزراء است که در فهرست کتب وقفی خود آورده و در جای خود آورده ایم)، **ذخائر الواعظین** (یک نسخه در مرکز احیاء: دنا: ۱۰/ ٤٦٥. خیابانی در وقایع الایام: ۱/ ١٦٧ از این کتاب استفاده کرده [ص ١٦٧ تا ۱۷۲] و نوشته است که سال تألیف آن ۱۰٤۳ است)، رساله **صفویه فی المواعظ** (شرحش خواهد آمد)، رضاعیه (ترجمه ضوابط ا لرضاع؛ شرحش خواهد آمد)، **ترجمه سعدیه** (تألیف در ۱۰۷۷ وقتی مولف به عشر نود رسیده بوده است. اصل آن ترجمه رساله سعدیه از علامه، دو نسخه از آن مانده است: دنا: ٦/ ١٢٤، چاپ علی اوجبی: تهران، ۱۳۸۲ش بر اساس نسخه مرعشی)، **شرح باب حادی عشر** (فقط یک نسخه از آن مجلس: ١٤٤٤٩ مانده)، **شرح نصاب الصبیان** (یک نسخه از دانشگاه: ۳٦۲۳)، **رساله عباسیه** (شرحش خواهد آمد)، **مجموعه** (مرعشی، ش ٦٥۰۷، گزیده هایی از کتب فقهی در ارث، به خط خودش، و بامهر «عبده سلطان حسین الواعظ»: فهرست مرعشی: ۱۷/ ٩٤)، **نصیحة المتشرعین** (نسخه مشهد، دنا: ۱۰/ ۷۱۷). **ترجمه و شرح رساله اعتقادات صدوق**، نسخه شیراز کتابخانه علامه طباطبائی، چاپ جویا جهانبخش در «اعتقادات

شیخ بهایی» (تهران، اساطیر، ۱۳۸۷، ص ۴۰۸ ـ ۴۷). (آقای جهانبخش در ص ۲۳۷ ـ ۲۴۴ شرح حالی از واعظ استرآبادی نوشته‌اند). **ضوابط الرضاع**، ترجمه رساله ای از میرداماد (شرحش خواهد آمد). چند کتاب دیگر هم داشته که در فهرست کتب وقفی اش آمده، اما تاکنون شناسائی نشده است. شرح جزئیات مربوط به این آثار را می توان در فهارس کتابخانه که به معرفی این آثار پرداخته اند، مشاهده کرد. آقابزرگ هم از وی و برخی از آثارش که دیده، خبر داده و ولادت او را ـ احتمالا بر اساس استنتاج از نوشته افندی ـ حدود ۹۹۴ دانسته است. (طبقات اعلام الشیعه: ۸/ ۲۴۶). در ذریعه هم ذیل این عناوین، یادآوری هایی شده است.

ترجمه و شرح ضوابط الرضاع میرداماد از واعظ استرآبادی

یکی از آثار میرداماد، «ضوابط الرضاع» است که آن را در سال ۱۰۲۸ به عربی نوشته است و اثر یاد شده، توسط عالم مورد بحث ما، سلطان حسین واعظ استرآبادی در سال ۱۰۷۸ به فارسی در آمده است. نسخه ای از این ترجمه که تحریر همان سال و به خط خود سلطان حسین واعظ است، به شماره ۵۳۷۲ در ۲۶۳ فریم، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می شود. این نسخه، وقف حظیره واعظ استرآبادی است و روی صفحه نخست آن، به خط خود او آمده است:

هو الواقف علی السرائر: وقف حظیره کمترین سلطان حسین واعظ .. دار المؤمنین استراباد صینت عن التفرقة و الفساد الی أن ینادی المنادی یوم التناد.

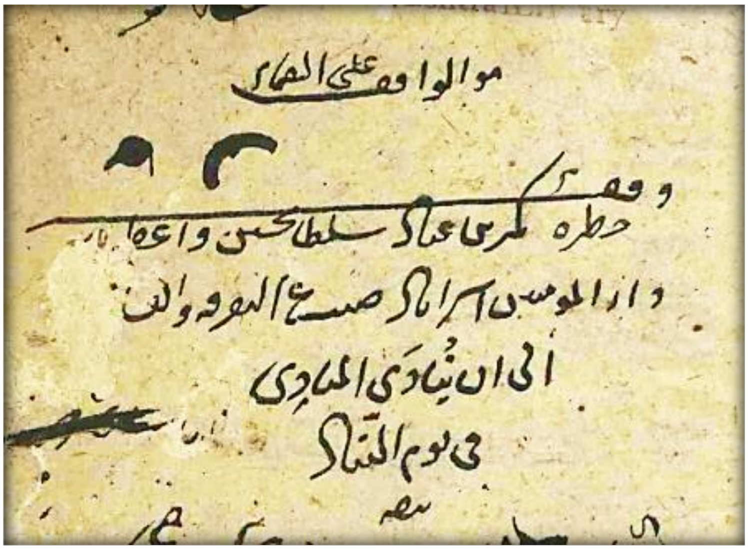

حظیره در اینجا، یک بنای کوچک، به شکل چهاردیواری است که به عنوان مقبره، از پیش برای خود آماده کرده بود. این نسخه، روزگاری جزو آثار کتابخانه شهرداری گرگان بود که به احتمال زیاد، همراه شماری دیگر از نسخ استرآبادی، به کتابخانه مرکزی دانشگاه منتقل شده است. فهرست نویس در باره این نسخه که به شماره ۵۳۷۲ معرفی شده، می نویسد: متن از میر محمد باقر داماد استرآبادی که در شعبان ۱۰۲۸ ساخته است، ترجمه و شرح از سلطان حسین واعظ استرآباد که در نود سالگی در ۱۰۷۷ تا آغاز ربیع الثانی ۱۰۷۸ در دوازده هزار بیت نگاشته با این که چشمش ناتوان شده و نتوانست نسخه را اصلاح کند. (فهرست دانشگاه: ۱۵/ ٤٢٢٤). متن کتاب از فریم ۵ آغاز شده و تا فریم ۲۶۳ ادامه می یابد و به این ترتیب، ما با یک کتاب مفصل که اصل از میرداماد و شرح و ترجمه از واعظ استرآبادی است، روبرو هستیم که می باید اثر درخوری باشد و شایسته چاپ.

در آغاز این کتاب، واعظ نوشته است:

بســـم الله الــرحمن الــرحیم　　　سر خط قرآن خـدای کـریم

الحمد لله الذی بصّر عیوننا بخطوط القرآن، و نوّر صدورنا بمحبّة آل العمران، و الصلاة علی محمد و آله ازمّة الایمان، بعد از حمد خدا و صلوات بر نبیّ مصطفا و ائمه هدی ـ علیهم الف التحیة و الثناء ـ بعض از برادران مؤمن پاکیزه اعتقاد، خواهش نمود از کمترین عباد سلطان حسین واعظ دارالمؤمنین استرآباد ـ صینت عن التفرقة و الفساد ـ که کتاب مستطاب ضوابط الرضاعیه [الرضاع] که بحری است موج دار از شیر دوشیز گان نار پستان، ابکار افکار بیدست برد مردان روزگار، بل از ذوق وجدان درر شاهوار از آن بحر ذخّار در فوران آمده، مانند نهر لبن چنان روان بر لب تشنگان طالبان و دبستان فضل ریزان و خروشان و در خواطر مؤدبان اهل عرفان به درر ثمین مرصّع نشان و جواهر افشان، از جمله تصانیف درّ دریا و شریعت بیضاء رسول ثقلین، نادر الخافقین ثالث المعلمین فروزنده ضیاء نیرّین، سید سند بی مثل و مانند در فنون علوم نسبت به علماء و فضلا و فقهای ارجمند، دلهای عارفان قدسیان از فکر نکات و تدقیقات او در بند کمند، و مهندسان دوربین و نکته نگاران آسمان و زمین، از مخترعات ابکار افکار او همه در تحسین، اعنی محمد بن محمد الحسینی الملقب بباقر الاسترآبادی و المشهور بداماد، احسن الله تعالی احواله یوم التناد، را به فارسی ترجمه نماید که دانستن آن عام البلوی است، و همه را بدانستن آن فکر نارساست.

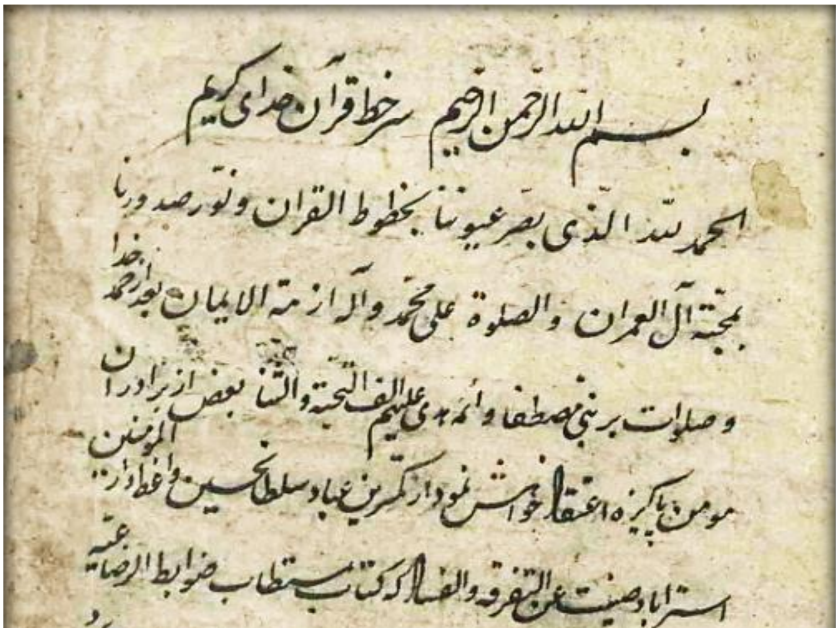
بسم الله الرحمن الرحیم سر خط قرآن خدای کریم
الحمد لله الذی بصّر عیوننا بخطوط القرآن ونوّر صدورنا
ببهجة آل عمران والصلوة علی محمد وآله ائمة الایمان بعد از حمد خدا
وصلوات بر نبی مصطفی وائمه هدی علیهم الف التحیة والثنا بعض از برادران المومنین
مومن پاکیزه اعتقاد خواهش نمود از کمترین عباد سلطان حسین واعظ از
استراباد صینت عن التفرقة والفسا که کتاب مستطاب ضوابط الرضاعیه
که بحریست موج دار از شیر دوشیزگان بارستان ابکار افکار چند دست برد
مردان روزگار از ذوق وجدان در رشته در شاهوار از آن بحر زخار در فنون
آمده مانند نهر لبن جنان روان بر لب تشنگان طالبان دبستان فضل تا بر زبان
و خردشان و در خواطر مؤدبان اهل عرفان بذر رنگین مرصع نشان
و جواهر فشان از جمله تصانیف دیگر دریای شریعه بیضاء رسول الثقلین
ثالث المعلمین فروزنده ضیا زینت سینه سینا و مانند در فنون علوم منسبه
بعلی و فضلا و حکما و فقها ارجمند دلهای عارفان قدسیان از فکر نکات

بنابرین کمین غمین، در عشر نود، در سال هزار و هفتاد و هفت، که پیغمبر صادق الخبر از مکه معظمه به مدینه مشرفه بیرون رفت، با عدم سواد و وجود سیاهی در دیده بمانند مداد در دوات، و عاجز از تمیز شام و بامداد، از کمال سفاهه، نه از طریق وداد، اراده نمود که سخن چنین سخن آفرین که فهمیدن آن هنرست از آن سخن گوید، «زهی بیحیایی زهی نادانی». امیدوار از فیض فیاض مطلق که موافق حق گفته آید: شعر:

ز استاد یک نکته دانسته نیست در فیض بر هیچ کس بسته نیست

قال السید السند رعایة لحدیث المعتمد فی اول الامر مبتدئا بالبسملة و الحمد له، بسم الله الرحمن الرحیم... .

سپس کتاب به صورت متن و شرح، آغاز می شود و به همین سبک تا پایان می رود.

در انجامه کتاب، واعظ نوشته است:

کمترین عباد سلطان حسین واعظ دارالمومنین استرآباد ـ صانها تعالی عن التفرقة و الفساد ـ فارغ شد بتوفیق رب ارباب از ترجمه این کتاب مستطاب، از جمله تصانیف سید سند عالی نژاد بعد از هجرت رسول الی یوم التناد، در اوایل ماه ربیع الثانی هزار و هفتاد و هشت در ارذلی عمر، در عسر بود که قوه باصره را قوت رجعت به اصلاح آن نبود. استدعا از منصفان صاحب حقیقت آن که در اصلاح آن کوشند و از جمله یحبّون أن تشیع الفاحشه نباشند، و السلام علی من اتّبع الهدی.

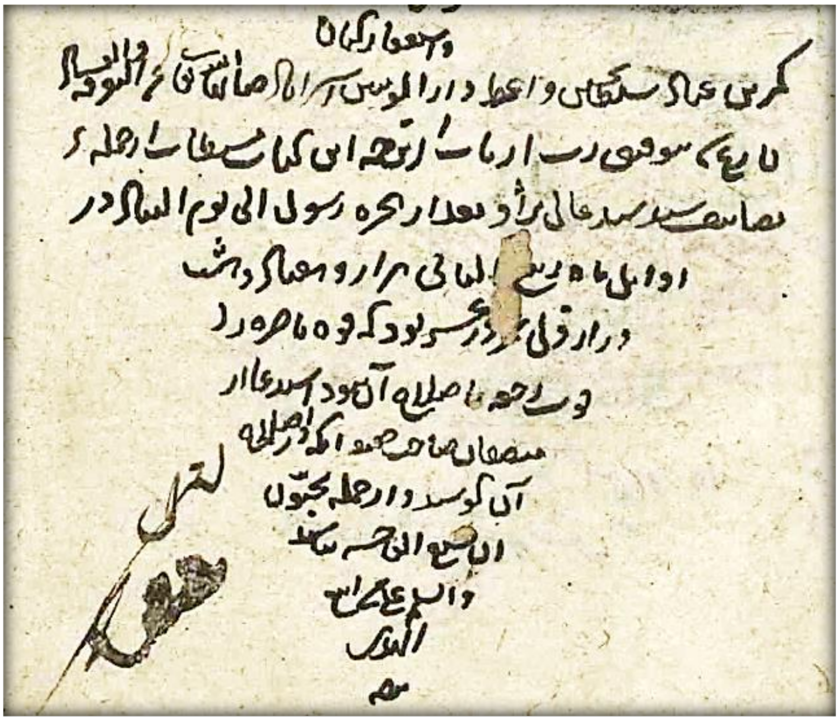

انجامه کتاب ضوابط الرضاع، به خط واعظ استرآبادی

وقف نامه پایان این نسخه در باره موقوفات کتابی و غیرکتابی مولف بر حظیره

هو الواقف علی السرائر

فهرست موقوفات حظیره و غیرها

اما وقف حظیره غیرکتاب معین

ده جلد کتاب و چهار رساله از مصنفات کمین، ذرّه ای از ذرات کائنات، بل لا شیء فی الحقیقه، سلطان حسین واعظ بی قدر و قیمت، به این تفصیل:

کلام ملک علام مترجم مصحح جلد

- کتاب تحفه المومنین: [یک] جلد
- ذخائر الواعظین: [یک] جلد
- کتاب معرفة الثقلین: [یک] جلد
- کتاب ترجمه شرح باب حادی عشر: [یک] جلد
- کتاب ترجمه اعتقادات صدوق و شیخ بهایی ره: [یک] جلد
- ترجمه نفلیه: [یک] جلد
- ترجمه سعدیه: [یک] جلد
- ترجمه ضوابط الرضاعه: [یک] جلد
- کتاب زبدة السیر: [یک] جلد

کتاب نصیحه الملوک: [یک] جلد

- رساله نصیحة المومنین
- رساله نصیحة الوزراء
- رساله در تحقیق شهر رمضان و شوال
- رساله در صید و شکار

در یک جلد

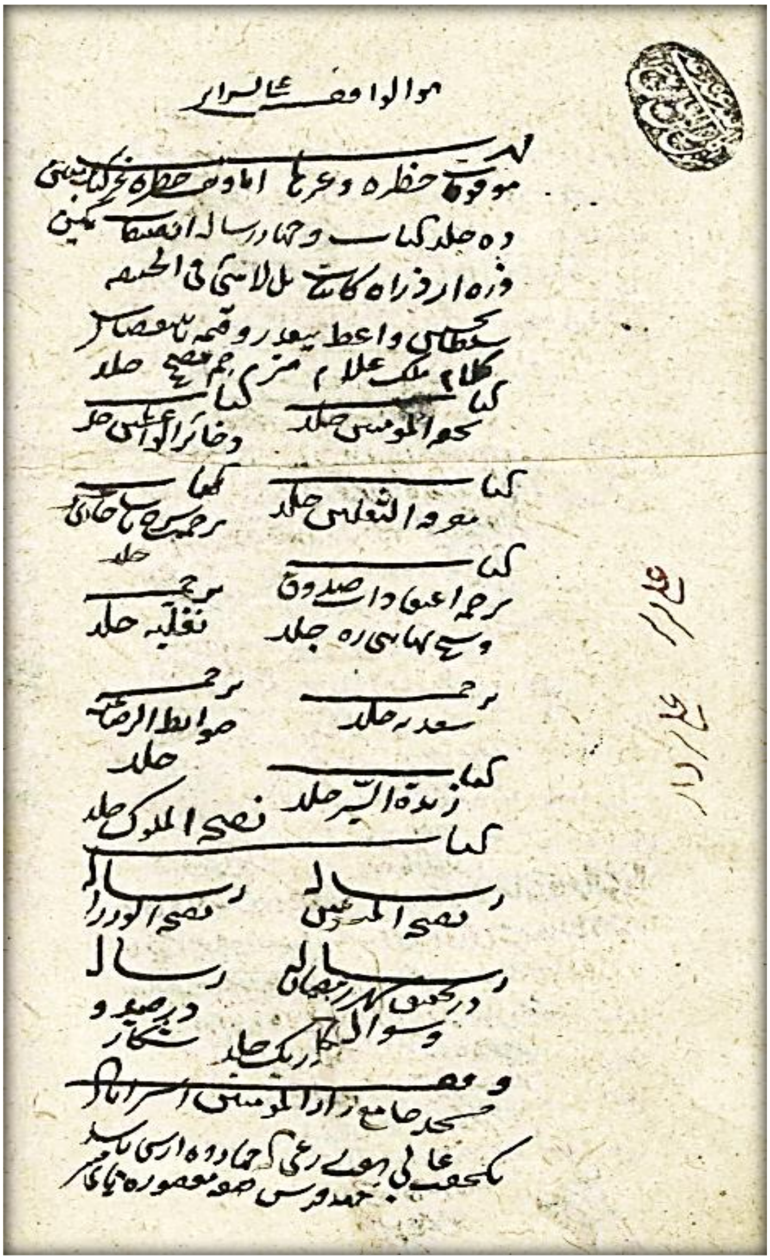

کتابهایی که برای حظیره خودش وقف کرده است.

وقف مسجد جامع دار المومنین استرآباد

یک جفت غالی [کذا] هفت زرعی که چهارده ارسی باشد جهت فرش صفه مقصوره پای منبر

ایضا پنج در دکان تکه جایی متصل مدرسه دارالشفا مقارن و مقابل مسجد جامع

دو دانگ حق الارض تعلق بطلبه مدرسه مذکوره دارد، و چهار دانگ خرج سوخت دو مشعل در خارج بابین مسجد جامع، و تتمه آنچه باشد چراغ صحن مسجد اعظم باشد.

بابت یک در طاحونه مشهور به طاحونه دری خانه دایر به آب رودخانه که خواسته رود از بابت وقف شهر خرج تعمیر تالار موذنین، و صرف معیشت مؤذنین تالار

بابت یک در طاحونه مشهور به پای جور بهین سرخ، و دو دانگ طاحونه مشهور به طاحونه پیاده کذلک و دو در باغچه مشجره متصله به یکدیگر قریب به گل افشان مقابل قلعه کهنه، و نصف مزرعه موسومه به مزرعه شیخ عبدالعلی نور واقعه در قریه رستم کلاته من بلوک استرآباد رستاق وقف حظیره بی زاد و توشه در سفر آخرت این کمینه که بعد از خرج تعمیر مرد صالح طالب علم با عز در آنجا ساکن بوده، چراغ روشن دارد، و نماز و تلاوت قرآن و دعا بحسب الامکان وقفه ندارد. وقفاً صحیحاً شرعیاً الی یوم القیام، فَمَن بدّله بعد ما سَمعه فانّما اثمُه عَلَی الّذین یُبدّلونَه، تحریراً سنه ۱۰۷۹

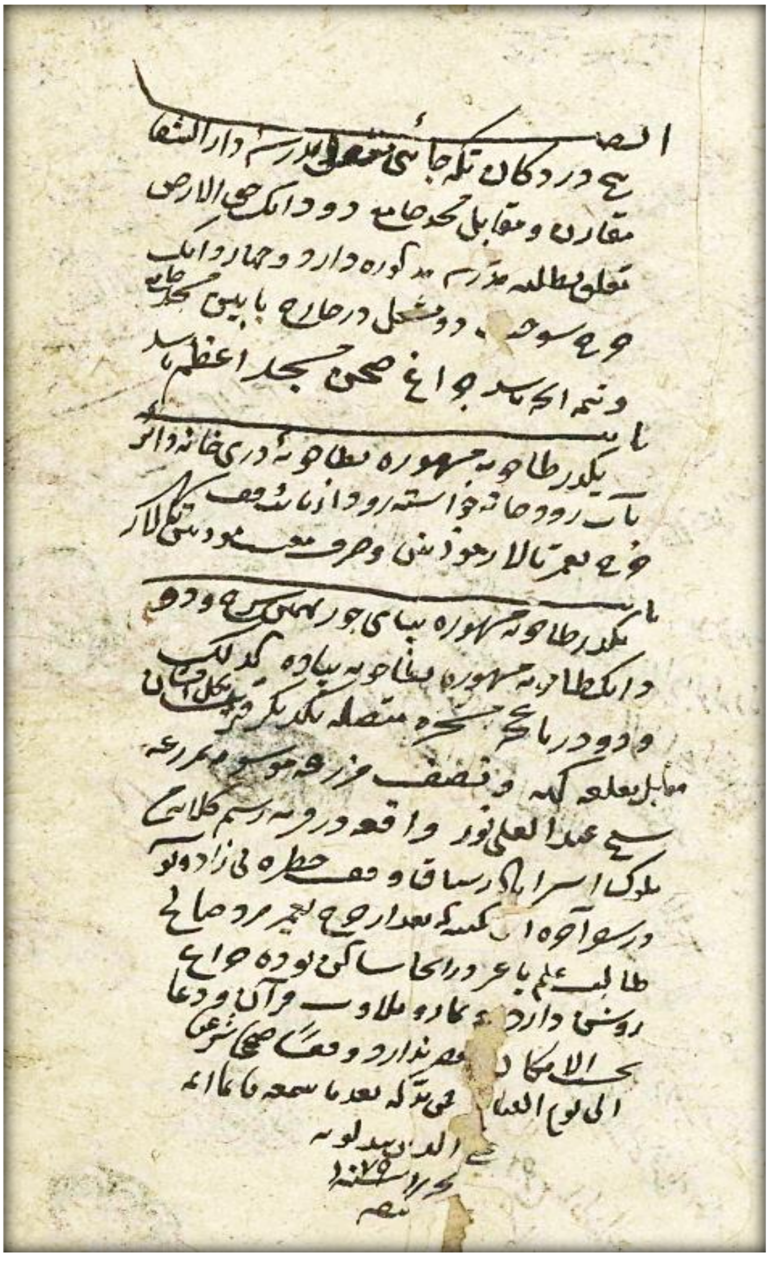

وقف نامه مسجد جامع استرآباد

آثار سیاسی واعظ استرآبادی

از آثار واعظ استرآبادی می توان دریافت که او از روحانیون سیاسی و از علاقه مندان خاص دربار صفوی و در ضمن از نظر علمی، فردی آگاه در حوزه دانش سیاسی است. وی سه کتاب، به نام سه پادشاهی که معاصر آنان بود، نوشت. نخست «دستور الوزراه» برای سلطان العلماء [خلیفه سلطان م ۱۰٦٤] وزیر شاه عباس اول، دیگری «رساله صفوی» به نام شاه صفوی و سوم «رساله عباسیه» به نام شاه عباس دوم. هر سه اثر، شامل دیدگاههایی در زمینه حکومت، و حجم عمده آنها، حکایت و قصص سیاسی ـ ملوکی، و نیز شماری آیه و روایت در زمینه عدالت و رعایت شریعت است. به قرینه تاریخ درگذشت خلیفه سلطان، این رساله، باید پیش از سال ۱۰٦٤ نوشته شده باشد. نیز به دلیل این که از شاه عباس اول و دوم یاد شده، باید پس از سال ۱۰۵۲ یعنی سال درگذشت شاه صفی و آغاز سلطنت عباس دوم باشد. وی دست کم سه رساله سیاسی دارد:

الف: دستور الوزاره

نخستین نگاشته وی در زمینه اخلاق ملوک، کتاب دستور الوزراء (نسخه ای در مشهد و نسخه ای در ایاصوفیه) است. این نام، در خود رساله نیامده، و انتخابی است که فهرست نویس نسخه های خطی آستان قدس، بر اساس یادداشتی که روی کتاب بوده« اثری است در فن وزارت و امارت» برگزیده است. (بنگرید به مقدمه دستور الوزاره، ص ۹). ظاهرا نام اصلی آن

نصیحة الوزراء بوده که در فهرست کتابهای وقفی او برای حظیره اش این نام آمده است. شگفت این که، نسخه مشهد، از نُسَخ سلطنتی بوده و در ۱۱٤۵ همراه هفتصد کتاب دیگر از سوی والی «سلیمان شان» ـ والی خراسان ـ از اصفهان به مشهد منتقل شده است. این کتابها می تواند بخشی از کتابخانه سلطنتی باشد که در جریان فتن افغان و حوادث بعدی، از اصفهان به مشهد منتقل شده است. پس از انتشار این تصویر در کانال تگرامم، دوستم آقای میر محمد صادق نوشتند:

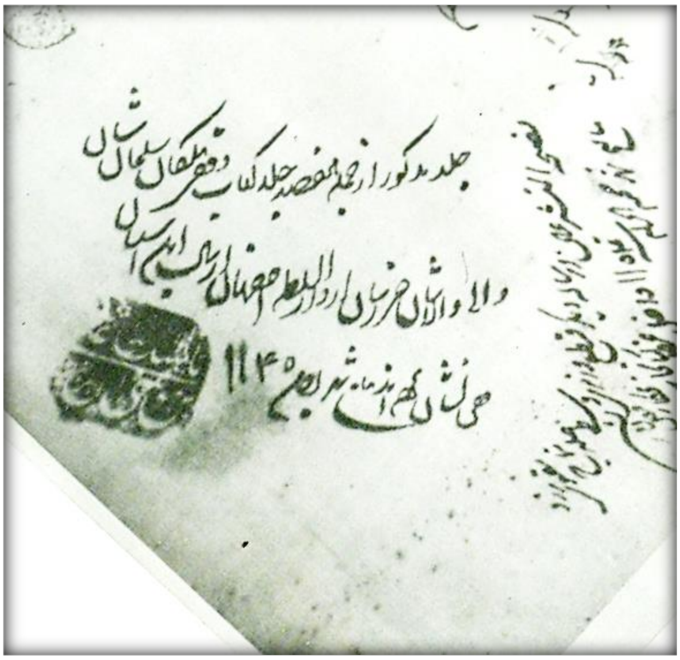

منظور سلطان سلیمان شان والی خراسان، شاه سلیمان دوم صفوی (۱۱۲۸ ـ ٦ ذی قعده ۱۱۷٦ق) با نام اصلی میرزا سید محمد مرعشی صفوی، است که کمتر از ۳ ماه پادشاه ایران بود. پدرش میرزا محمد داود

مرعشی صفوی است و مادرش شهربانو بیگم دختر شاه سلیمان یکم صفوی است.

رساله دستور الوزراء در سال ۱۳٤۵ش در بنیاد فرهنگ ایران توسط اسماعیل واعظ جوادی بر اساس نسخه مشهد تصحیح و منتشر شده است. این کتاب، تعدادی حکایت از کتابهای دستور الملوک قدیمی و چند روایت داستانی از منابع شیعی است. چنان که از نام این کتاب بدست می آید، بیش از آن که برای شاه نوشته شده باشد، برای وزیر نوشته شده است. لذا در مقدمه از اعتماد الدوله وقت «سلطان العلماء» و آنگاه از شاه عباس الاول و الثانی یاد شده است. مقدمه آن چنین است:

اما بعد چون صیت عدالت گستری و آوازه رعیت پروری و نازش سپاه و لشکری، و افتخار اصحاب سطوت و سروری، به یمن توجهات صاحب دیوان، سر دفتر ایران، دستور اهل زمان، اکمل نوع انسان، برگزیده حضرت یزدان، خسرو ملک وزارت، آصف خسرونشان، شمع سادات، مجمع سعادات، زبده آل رسول، جامع المعقول و المنقول، خلیفة فضلاء الفحول، **سلطان العلماء** فی الفروع و الاصول، اعتماد الدولة العلیة العالیة الخاقانیة، آصف الدوران السلیمانیه، وزیر الاعظم الشهنشاه المعظم، مالک رقاب الامم، ماحی آثار الظلم و الستم [!] سلطان سلاطین العرب و العجم، الوالی من عندالله به حکم «وال من والاه»، و المنصور من عنده به منطوق «منصور من نصره»، المنفرد بین الملوک بخصالات محسّنة، و کمالات شتی، سیما النسب العلیّ الاعلی، بین الهاشم و الکسری، فلایناله احد من ملوک الصفحة الغبری، بهذه الدرجة العالیة و المرتبة القصوی، السلطان بن السلطان بن

السلطان، و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، السلطان شاه عباس الحسینی الحسنی الموسوی الصفوی، **الاول و الثانی**، جعل الله الاول، مکعا فی روضات الجنان، و الثانی ناب منابه و قام مقامه الی **ظهور دولة صاحب الامر و الزمان**، بمحمد و آله ازمة الایمان، نوبت دوم مانند صبح دوم، علم صدق و راستی به تدارک و تلافی کمی و کاستی برافراشته، نور مردمک دیده مردم عالم، و سرور سینه و مرهم زخم دیرینه بنی آدم گردید، اضعف عباد، سلطان حسین واعظ استرآباد، از پرتو اشعه انوار طلائی آن آفتاب آسمان تمکین و وقار خود را ذرّه وار نمایان نموده، از نسیم نفحات شاخسار جویبار آن گلزار، مانند گرد و غبار به اوج هوای فضای مدحت مضطرب و بی قرار، از روی عجز و افتقار، به زبان اعتذار، مناسب حال نزار، اظهار این بیت غرّاء آبدار می نماید: بیت:

پیش خدامت سخن آورده و شرمنده‌ام
زان که معلوم است نزد جوهری قدر رخام

سپس اشارتی درباره اهمیت وزیر خوب برای سلطان، با نقل حکایتی درباره خواجه نظام الملک و ملکشاه سلجوقی آورده و تأکید می کند که «وزیر باید که اگر از رأی امیر مخالف مصلحت و تدبیر سانح شود، اول با او مماشات و موافقت نماید، و بعد از آن بر سبیل تلطّف آن را از خاطر او بیرون برد». متن کتاب، از نخستین حکایت در باره معتضد عباسی و وزیر او آغاز شده و تا به آخر داستانهایی در همین مضمون آمده است.

ب: رساله [سیاسی] صفویه در مواعظ

«رساله صفوی در مواعظ»، به نام شاه صفی (سلطنت ۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲) نوشته شده و این عنوان برگرفته از همین امر است. نسخه ای از کتاب المواعظ او به شماره ۱۷۵۸۰ درمجلس هست که در یک مجموعه قرار دارد و از فریم ۲۰۶ به بعد آغاز می شود. محتوای این کتاب که گویا در یک نسخه آن هم قدری آشفته باقی مانده، در حوزه مواعظ اخلاقی و دینی است، اما مقدمه آن، در باره دولت صفوی، و مبانی نظری نویسنده در مشروعیت آنها، حاوی نکات قابل توجهی است. در این جا چند نکته مهم هست:

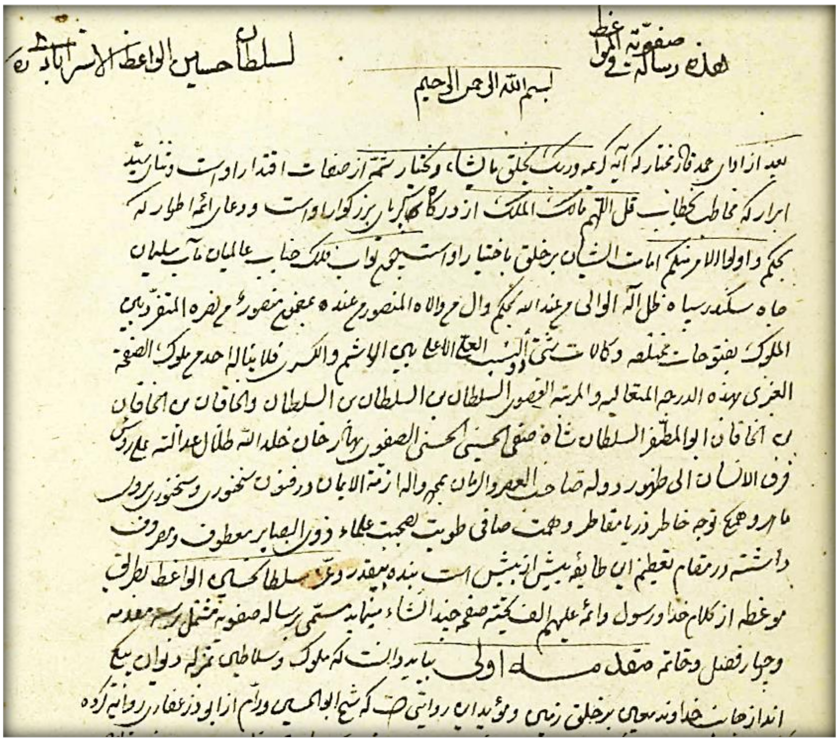
هذه رسالة صفویة فی المواعظ لسلطان حسین الواعظ الاسترآبادی ره

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ادای حمد قادر مختاری که آیه کریمه و ربک یخلق ما یشاء و یختار شمه ای از صفات اقتدار اوست و نثار تحیه
ابرار که مخاطب بخطاب قل اللهم مالک الملک از درگاه کبریا بزرگوار اوست و دعای ائمه اطهار که
بحکم و اولوا الامر منکم امامت ایشان بر خلق باختیار اوست جمع نواب فلک جناب عالمیان مآب سلیمان
جاه سکندر سپاه ظل الله الوالی من عند الله بحکم وال من والاه المنصور من عنده بحکم منصور من نصره المتفرد بین
الملوک بفتوحات جمیله و کمالات شتی ذو النسب العلی الاعلی بنی الهاشم و الکرم فلا یناله احد من ملوک الصفحة
الغبراء بهذه الدرجة المتعالیة و المرتبة القصوی السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان
بن الخاقان ابوالمظفر السلطان شاه صفی الحسینی الحسنی الصفوی بهادرخان خلد الله ظلال عدالته علی رؤس
ذوی الانسان الی ظهور دولة صاحب العصر والزمان [illegible] درفنون سخنوری و سخن پروری
ماهر و همیشه توجه خاطر دریا مقاطر و همت صافی طویت بصحبت علماء ذوی البصایر معطوف و مصروف
داشته در مقام تعظیم این طایفه بیش از بیش است بنده بیمقدار [illegible] سلطان حسین الواعظ لطایف
موعظه از کلام خدا و رسول و ائمه علیهم [illegible] صفحه چند انشا مینماید مسمی برساله صفویه مشتمل بر یک مقدمه
و چهار فصل و خاتمه مقدمه اولی باید دانست که ملوک و سلاطین بمنزله [illegible]
انداز جانب خداوند [illegible] بر خلق زمین و موید این روایتی است که شیخ ابوالحسن ورام از ابوذر غفاری روایت کرده

اول این که: سلاطین صفوی، به عنوان **دیوان بیگی خداوند** برای خلق یاد می کند: « ملوک و سلاطین به منزله دیوان بیگی اند از جانب خداوند معین بر خلق زمین». بنابرین وظیفه آنها اقامه عدل است.

دوم این که: پس از رسول خدا، ائمه معصومین، وظیفه امامت میان مردم را عهده دار هستند، و این وظیفه چنان است که مردمان در امور زندگی، دچار مخاصمات و منازعاتی شده و نیازمند امام هستند تا فصل خصومات نماید. کسی که این کار را انجام می دهد«شخص امام است نزد اهل یقین».

نکته سوم، تکلیف مردم در غیبت است که وی معتقد است این وظیفه بر عهده پادشاهان است تا بر اساس امر «حسبه» به اقامه عدل بپردازند: «و در زمان غیبت ملوک اند، و سلاطین مروج شرع مبین و نگهبان شعائر اسلام به قواعد و قوانین به استصواب عالم با کره دین... پس باید که ملوک و سلاطین مروج شریعت مطهره به بوده، مخالفت آن را که از دنائت طبع و جهالت نفس زیادی نموده باشد، بر دیگر رفع آن نموده، دفع مظلمه نماید، و از بیم و سطوات او مرتکب اعمال قبیح نگردند، و این دفع، بر امراء و ملوک و سلاطین واجب و لازم است، چرا که از بابت حسبه است». وی در شرح آن، و این که این امر چگونه تحلیل می شود، بحث امر به معروف، و نهی از منکر را مطرح کرده و از آنجا که اقامه این اصل، نیاز به قدرت و معرفت دارد، وظیفه سلاطین را بر محور این اصل، در تحقق عدالت، تعریف می کند. «امرا و سلاطین، پس بر ایشان لازم است که در تمشیت امر به معروف و نهی از منکر سعی نمایند». البته این کار باید بر محور شریعت باشد زیرا «بی قاعده

شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نمی‌گیرد و بی ضابطه سیاست، کار شرع و دین انتظام نمی پذیرد:

اگر خوف حاکم نباشد ز پـی　　کند جاهل مست در کعبه قـی

چه اگر حمایت عدالت نباشد از باب قوت و شوکت، دمار از ضعفا برآرند و چون ضعفاء هلاک شوند، اقویا بر جای نمانند، چه معیشت خلایق به یکدیگر باز بسته اند و انتظام احوال مردم جز به عدل ممکن نباشد». این خلاصه ای از دیدگاه های واعظ استرآبادی است. باقی کتاب، در مواعظ اخلاقی و مباحثی است که گویی هر کدام یک منبر بوده است.

برای روشن شدن محتوای آن که باز در مواعظ اخلاقی و دینی است، مقدمه آن را نقل می کنیم. تحمیدیه این رساله، تا حدودی شبیه به همان دستور الوزاره ـ و همین طور بخشی از رساله عباسیه ـ است:

هذه رسالة صفوية فی المواعظ لسلطان حسین الواعظ الاسترآبادی:

بسم الله الرحمن الرحیم: بعد از ادای حمد قادر مختار که آیه کریمه «و ربّک یخلق ما یشاء و یختار» شمه ای از صفات اقتدار اوست، و ثنای سید ابرار که مخاطب به خطاب «قل اللهم مالک الملک» از درگاه کبریای بزرگوار اوست، و دعای ائمه اطهار که به حکم «و اولوا الامر منکم» امامت ایشان بر خلق به اختیار اوست، چون نواب فلک جناب عالمیان مآب، سلیمان جاه سکندر سپاه ظلّ اله، الوالی من عند الله، بحکم «وال من والاه»، المنصور من عنده، بمضمون «منصورٌ من نصره»، المتفرد بین الملوک بفتوحات مختلفة، و کمالات شتی، ذو النسب العلیّ الاعلی، بین الهاشم و الکسری، فلاینالە احد من

ملوک الصفحة الغبری بهذه الدرجة المتعالیة و المرتبة القصوی، السلطان بن السلطان بن السلطان، و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، ابوالمظفر السطان **شاه صفی الحسینی** الحسنی الصفوی بهادرخان ـ خلّد الله ظلال عدالته علی رووس فرق الانسان الی ظهور دولت صاحب العصر و الزمان، بمحمد و آله ازمّة الایمان ـ در فنون سخنوری و سخن پروری ماهر و همگی توجه خاطر دریا مقاطر و همّت صافی طویت به صحبت علماء ذوی البصائر معطوف و مصروف داشته، در مقام تعظیم این طایفه بیش از پیش است، بنده بیقدر و عز، سلطان حسین الواعظ، به طریق موعظه از کلام خدا و رسول و ائمه ـ علیهم الف تحیة ـ صفحه ای چند انشاء می نماید، مسمّی به **رساله صفویه** مشتمل بر سه مقدمه و چهار فصل و خاتمه. **مقدمه اولی**: بباید دانست که **ملوک و سلاطین به منزله دیوان بیگی اند از جانب خداوند معین بر خلق زمین**، و مؤید آن روایتی است که شیخ ابوالحسین ورام از ابوذر غفاری روایت کرده .... (رساله صفویه، فریم ۲۰٦). این مقدمه با چند حکایت از اسکندر و پادشاه چین و یکی دو روایت تمام می شود. «**مقدمه ثانیه** بباید دانست که ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین حافظ و نگهبان دین مبین اند بعد از حضرت سید المرسلین، چرا که وجود انسان متمتّع نمی شود مگر به مشارکت دیگر از بنی جنس او و معاوضه و معارضه و معاضده با یکدیگر دارند، زیرا که آدمی در دار دنیا محتاج است به خوردنی و پوشیدنی و مسکنی، ... و ایشان را به معاونت یکدیگر احتیاج افتاد، پس در میان ایشان معاملتی پدید آید که از آن خصومت برخاست که هر یکی به حق رضا ندانند و قصد یکدیگر دارند، و امور ایشان منتظم نمی شود مگر به وجود شخصی

ممیّز که به قانون و قاعده شارع، ردع و زجر ظالم نموده، و دفع منازعه و مناقشه و مخاصمه ایشان نماید، و آن شخص امام است نزد اهل یقین، و در زمان غیبت ملوک اند، و سلاطین مروج شرع مبین و نگهبان شعائر اسلام به قواعد و قوانین به استصواب عالم ... دین... پس باید که ملوک و سلاطین مروج شریعت مطهره به بوده، مخالفت آن را که از دنائت طبع و جهالت نفس زیادی نموده باشد، بر دیگر رفع آن نموده، دفع مظلمه نماید، و از بیم و سطوات او مرتکب اعمال قبیح نگردند، و این دفع، بر امراء و ملوک و سلاطین واجب و لازم است، چرا که از بابت حِسبه است، اعنی امر به معروف و نهی از منکر، و این دو واجب عینی است، یعنی بر هر فرد از افراد انسان واجب است که مردم را به خوبی دلالت کند و از بدی زجر و منع کند؛ اما از جمله شروط وجوب این دو، قوت و قدرت و شوکت و علم به معروف و منکر است... و از جماعت ضعفا ساقط است، مثل حج که واجب است بشرط قدرت و استطاعت (فریم ۲۰۸)... امرا و سلاطین، پس بر ایشان لازم است که در تمشیت امر به معروف و نهی از منکر سعی نمایند و ملازمان و حضرت و رعایای مملکت خود را به طاعت فرمایند، و از معاصی و مناهی منع کنند، و بدان و بدفعلان را ترسان سازند، و نیکان را امیدوار نمایند... بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نمی گیرد و بی ضابطه سیاست، کار شرع و دین انتظام نمی پذیرد:

اگر خوف حاکم نباشد ز پی　　کند جاهل مست در کعبه قی

چه اگر حمایت عدالت نباشد از باب قوت و شوکت، دمار از ضعفا برآرند و چون ضعفاء هلاک شوند، اقویا بر جای نمانند، چه معیشت خلایق به یکدیگر باز بسته اند و انتظام احوال مردم جز به عدل ممکن نباشد:

عدل نوری است کزو ملک منور گردد وز بشمسی همه آفـاق منـوّر گـردد
عدل پیش آر و مراد دل درویش بده تا ترا هرچه مراد است میسر گردد»

«**مقدمه ثالثه**: بباید دانست که حکومت و سلطنت امتحان و آزمایش امرا و سلاطین است... پادشاه بحق و حاکم مطلق، در کتاب مجید خود فرموده است که اگر آدمی را خدای او ابتلا کند و بیازماید برسانیدن نعمت به او، و او را کرامتی گرداند و عزت و حکومت و نعمت دهد، پس او گوید که خدای من، مرا بزرگ گردانید» (فریم ۲۰۹). سپس آیات و اخبار و اشعاری در این باره آورده است.

پس از مقدمات، فصل اوّل با عنوان «در طریقه سلوک با طایفه امم و بیان حقوق بنی آدم» آغاز می شود. (فریم ۲۱۱). بحث ترکیبی از آیات و اخبار و کلمات حکیمان و نقل حکایات و قصص سلاطین و امیران است. بحثی در باره «طبقات رعایا» به سبک کتابهای سیاست نامه آورده و مباحثی به همان سبک پیشگفته در باره آن می آورد. (۲۱٤). مبحثی هم تحت عنوان «فی تعظیم العلماء و توقیرهم» دارد. (۲۱٦).

فصل دوم «در اجتناب از ظلم» است. (۲۱۸). قطعه های شعر کوتاه فراوانی در این فصل آمده است. فصل سوم در رحم به زیردستان (۲۲۰)، فصل چهارم در حکایت متفرقه (۲۲۳). بحث از موضوعات متفرقه اخلاقی

و تاریخی و تفسیری تا فریم ۳۱۰ ادامه می یابد و البته نظم و انسجامی در آن نیست.

ج: رساله عباسیه

رساله سیاسی سوم او تحت عنوان «عباسیه» به نام شاه عباس دوم (سلطنت ۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷) نوشته شده و نسخه ای از آن در کتابخانه مجلس (فهرست مجلس: ۲۱/ ۱۴۰اهدایی مجید فیروز، ش ۳۰۰) موجود است. این رساله، حاوی یک مقدمه مفصل یا به عبارتی ادامه تحمیدیه به **صورت تفصیلی است که وقتی به نام شاهان صفوی می‌رسد،** شرحی مفصل درباره این که آنان پناه، شاهان و امیران دیگر بلاد بوده اند، به دست داده است. وی از شاه اسماعیل آغاز کرده و تا شاه صفی، حکایت پناه آوردن امیران ازبک و غیره را به دربار صفوی بیان می کند. در نهایت، فصلی هم درباره جرجان و امرای آن پیش از صفوی بیان می کند. سپس، از مقدمه اول و دوم و سوم آغاز شده که عینا همان مطالب رساله صفویه در مواعظ است، چنان که دنباله آن هم فصل اول، عینا همان کتاب است.

اهمیت بخش اول رساله عباسیه درباره دولت صفوی، ایجاب می کند تا این متن که حاوی نکات تاریخی مهم است، در اینجا به عنوان نمونه ای از دیدگاه های واعظ استرآبادی ارائه شود.

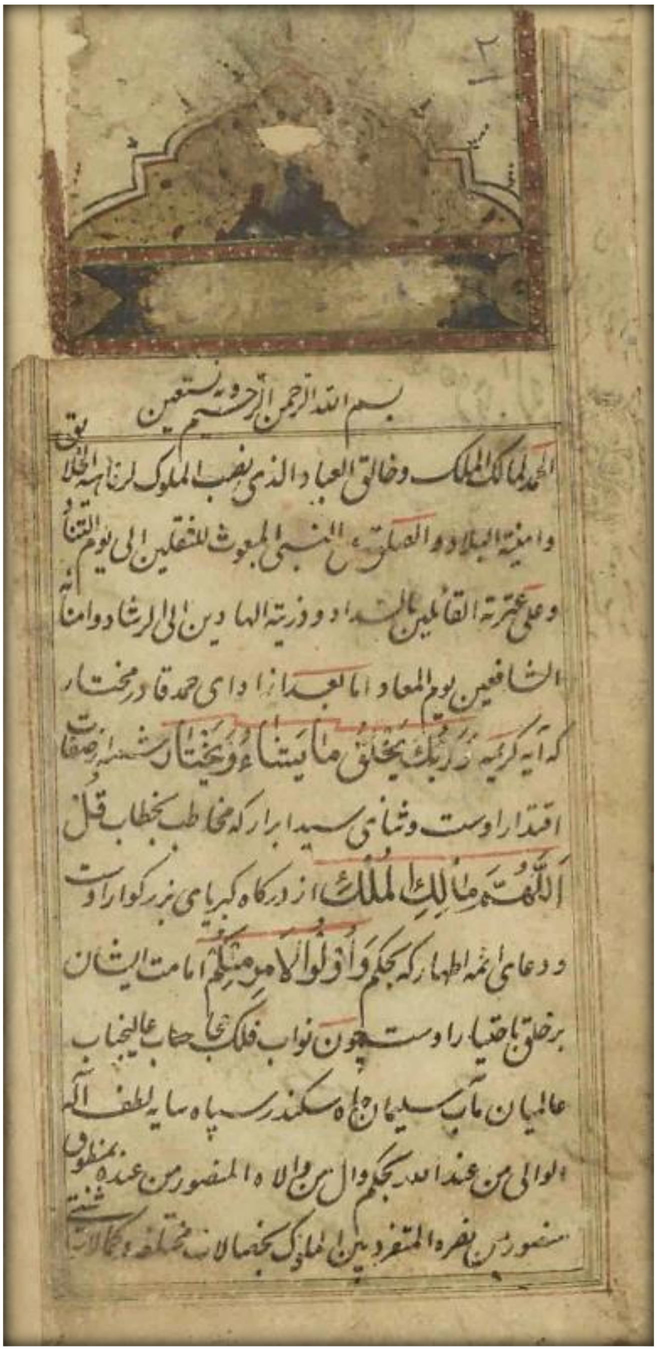
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
الحمد لمالک الملک و خالق العباد الذی نصب الملوک لرفاهیة الخلایق
و امنیة البلاد و الصلوة علی النبی المبعوث للثقلین الی یوم التناد
و علی عترته القائلین بالسداد و ذریته الهادین الی الرشاد و امنائه
الشافعین یوم المعاد اما بعد ادای حمد قادر مختار
که آیه کریمه و ربک یخلق ما یشاء و یختار شمه از صفات
اقتدار اوست و ثنای سید ابرار که مخاطب بخطاب قل
اللهم مالک الملک از درگاه کبریای بزرگوار اوست
و دعای ائمه اطهار که بحکم و اولوا الامر منکم امامت ایشان
بر خلق باختیار اوست چون نواب فلک جناب عالیجناب
عالمیان مآب سلیمان جاه سکندر سپاه سایه لطف الله
الوالی من عند الله بحکم و ال من والاه المنصور من عنده بمنطوق
منصور من نصره المتفرد بین الملوک بخصالات مختلفه و کمالات شتی

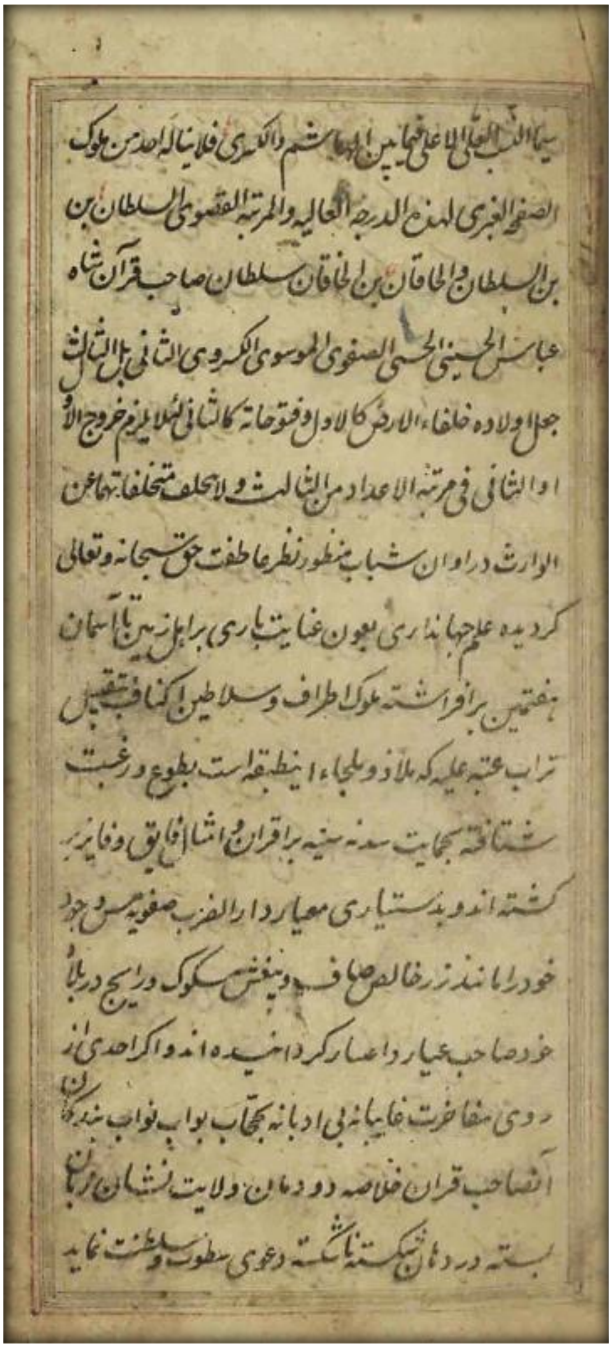
سیما اللقب العلی الاعلی فیما بین الهاشم والکسری فلا ینا له احد من ملوک
الصفویه الغبری لمنح الدرجه العالیه والمرتبه القصوی السلطان بن
السلطان والخاقان بن الخاقان سلطان صاحبقران شاه
عباس الحسینی الحسنی الصفوی الموسوی الکروی الثانی بل الثالث
جعل اولاده خلفاء الارض کالاول وفتوحاته کالثانی لئلا یلزم خروج الاول
او الثانی فی مرتبه الاعداد من الثالث ولا یحلف متخلفاتها عن
الوارث دراوان شباب منظور نظر عاطفت حق سبحانه وتعالی
گردیده علم جهانداری بعون عنایت باری بر اهل زمین تا آسمان
هفتمین برافراشته ملوک اطراف وسلاطین اکناف بتقبیل
تراب عتبه علیه که ملاذ و ملجاء اینطبقه است بطوع و رغبت
شتافته بجبهات سده سنیه بر اقران و امثال فایق و فایز
گشته اند و بدستیاری معیار دار الضرب صفویه مس وجود
خود را مانند زر خالص صاف و بنقش سکوک و رایج در بلاد
خود صاحب عیار و اعتبار گردانیده اند و اگر احدی از
روی مفاخرت غایبانه بی ادبانه بجناب بواب نواب بندگان
آنصاحب قران خلاصه دودمان ولایت نشان زبان
بسته در دهان نشکسته ناشکسته دعوی سطوت و سلطنت نماید

دربار سلاطین صفوی
پناهگاه امیران و شاهزادگان بلاد دیگر
از رساله عباسیه نگاشته سلطان حسین واعظ استرآبادی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین، الحمد لمالک الملک، و خالق العباد، الذی نصب الملوک لرفاهیّة الخلائق، و أمنیّة البلاد، و الصلوة علی النّبی المبعوث للثقلین الی یوم التناد، و علی عترته القائلین بالسداد، و ذرّیته الهادین الی الرشاد، و امنائه الشافعین یوم المعاد.

اما بعد از ادای حمد قادر مختار که آیه کریمه «و ربّک یَخلُقُ ما یَشاء و یَختار» [قصص: ٦٨] شعبه ای از صفات اقتدار اوست، و ثنای سید ابرار که مخاطب به خطاب «قل اللّهم مالک الملک» از درگاه کبریای بزرگوار اوست، و دعای ائمه اطهار که به حکم «و اولی الامر منکم» [نساء: ٥٩] امامت ایشان بر خلق، به اختیار اوست، چون نواب فلک جناب عالیجناب عالمیان مآب سلیمان جاه اسکندر سپاه، سایه لطف اِله، الوالی من عندالله، به حکم «وال من والاه» المنصور من عنده به منطوق «منصور من نَصَره»، المتفرّد بین الملوک، به خصالات مختلفة و کمالات شتّی، سیّما النسب العلی الاعلی فیما بین الهاشم و الکسری، فلا يناله أحد من ملوک الصفحة الغبری لهذه الدرجة العالية و

المرتبة القصوی، السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان، سلطان صاحب قرآن **شاه عباس الحسینی** الحسنی الصفوی الموسوی الکسروی الثانی بل الثالث، جعل أولاده خلفاء الارض کالاوّل، و فتوحاته کالثانی، لئلا یلزم خروج الاول او الثانی فی مرتبة الاعداد من الثالث، و لا یتخلف متخلفاتهما عن الوارث، در اوان شباب منظور نظر عاطفت حق سبحانه و تعالی گردیده، عَلم جهانداری به عون عنایت باری، بر اهل زمین تا آسمان هفتمین برافراشته، ملوک اطراف و سلاطین اکناف به تقبیل تراب عتبه علیّه که ملاذ و ملجأ این طبقه است، به طوع و رغبت شتافته، به حمایت سُدنه سَنیّه بر اقران و امثال فایق و فایز برگشته‌اند، به دستیاری معیار دارالضرب صفویه، مس وجود خود را مانند زر خالص صاف و بیغش مسکوک، و رایج در بلاد خود صاحب عیار و اعتبار گردانیده‌اند، و اگر احدی از روی مفاخرت غایبانه بی ادبانه، به حُجّاب بوّاب نواب بزرگان آن صاحب قران، خلاصه دودمان ولایت نشان زبان بسته در دهان شکسته ناشکسته دعوی سطوت و سلطنت نماید، به مضمون آیه کریمه «سَنَسمُه علی الخرطوم» [قلم: ۱۶] ضربت ندامت و پشیمانی بر بینی و پیشانی آن زشت روی هراتی فرو کوفته، در مقابل آن سکه صاحب قرانی بر صفحات صحایف کامرانی مالک ممالک ایرانی زده، آن روسیاه هندوستانی از وحشت استماع آن زبان از گفتن لوتی پانی فرو بسته، از پرتو اشعه انوار سیادت آن نیر اعظم مانند سایه در زمین سیاه به پرده عدم متواری گردد بیت:

بلی هر جا شود خور آشکارا　　سها را جز نهان گشتن چه یارا

اقلّ عباد **سلطان حسین واعظ دارالمومنین استرآباد** ـ صانها الله تعالی عن التفرقة و الفساد ـ صفحه ای چند از کلمات حکمت آیات ملوک کلام در طریق مسلوک با خاص و عام انشا و املا می‌نماید، مسمّی به **رساله عباسیه** مشتمل بر یک استشهاد و یک استکشاف و سه مقدمه و چهار فصل و خاتمه، و بدین وسیله ذرّه وار خود را در هوای فضای آن آفتاب عالم مدار بر عالمیان نمایان نموده، سر اعتبار به آسمان افتخار می رساند تا چنانچه قمع و قلع متمرّدین از روی زمین در ظهور نمانند، آفتاب در آسمان چهارم اعانت و رعایت آن صاحب تاج و تخت نسبت به علما و صلحا و ساکنین عرصه غبری نیز چنین بوده باشد، امید که به توفیق مالک بلاد و خالق عباد مانند آبا و اجداد به شرف خدمتکاری عتبات عالیات سدره مرتبات عرش درجات رسیده، چون در عدد اسم سامی با شاه نجف موافقند در لغت نیز موافق باشند، نظم:

چون به توفیق عدد یافته در اسم شرف — می‌شود شاه نجف از نظر شاه نجف

[شرحی تاریخی از پناه آوردن سلاطین به دربار صفویان]
[زمان اسماعیل اوّل]

استشهاد بر آنکه عتبه سنیّه این طبقه، همیشه ملاذ و ملجأ ملوک و سلاطین اطراف و اکناف، هر ازمنه بوده‌اند، آنکه در سیر و تواریخ مذکور مسطور است که محمدحسین میرزا والی استرآباد، خلف سلطان حسین میرزا بایقرا، پادشاه خراسان از طبقه چنگیزیه که ایشان را جغتای و مقل [مغول]

می‌نامند، در زمان حیات پدرش به شرف پای بوسی بندگان فرازنده اعلام حشمت فروزنده شمع ملک و حشمت و سلطنت، سلطان سلاطین زمان خاقان سلیمان شان صاحب قران، ابوالمظفر شاه اسماعیل الحسینی الصفوی بهادرخان ـ انار الله برهانه ـ سر اعتبار به اوج آسمان افتخار رسانیده، عاطفت خسروانه شاهی ظلّ اللهی شامل حال شده، به تاج زر و کمر شمشیر مرصّع با چارقب و زین طلا اختصاص یافته، به استرآباد خجسته بنیاد معاودت نمود.

و میرزا بدیع الزمان، بعد از فوت پدرش سلطان حسین میرزا از شاهی یک پادشاه ازبک پناه به اردوی گردون شکوه پادشاه صاحب قران حضرت اعلی آوردند، و در رکاب ظفر انتساب نواب همایون اعلی در روم وفات یافت.

و چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر همایون از انتظام کلیات امور آذربایجان و عراقین باز پرداخت، در اواسط شهور سنه ست عشر و تسعمائه [٩١٦]، متوجه خراسان گشت، شیبک خان از هرات به مرو گریخت، در یک منزل به مرو با شیبک خان ازبک، داد مصاف داده، از صباح تا وقت زوال، ده هزار کس از ازبک را در معرکه مرده یافتند، و سرداران ایشان را دست بسته گردن زدند، و لشکر منصور غنایم نامحصور گرفتند، و آن مُلک را به ابدال بیک دده ارزانی داشتند، و بعد از آن در حدود آب آمویه نزول اجلال فرمودند، و سلاطین ازبک پناه به امرای ذوی الاقتدار طلب شفاعت کردند. عالیجناب پادشاه جهان وارث ملک سلیمان، شفاعت ایشان را قبول نموده، به دولت و اقبال معاودت فرمودند. و به اندک زمان نجم ثانی را امیر

الامرایی داده به خراسان فرستاد. نجم از آب آمویه عبور کرده از حدود بخارا گذشته به پای قلعه غجدوان که تمر سلطان پسر شیبک خان در آنجا بود فرود آمد، و از نااتفاقی لشکر شکست به نجم افتاد، و نجم ثانی با بسیار کس از امرا در این جنگ کشته شدند، و تیمور سلطان و عبید سلطان به خراسان آمدند و تمام بلاد خراسان به هم برآمد. و چون این خبر در اصفهان که قشلاق همایون عالیحضرت اسلام پناه سکندر جاه در آنجا بودند، به ذروه عرض رسید، فرمان همایون به احضار لشکر ممالک محروسه نافذ شد، تمر سلطان و عبید سلطان که در هرات بودند از توجه همایون به ماوراء النهر گریختند. نواب همایون اعلی شهر هرات را با توابع به زینل خان شاملو عنایت فرمودند، و شهر بلخ را به دیو سلطان روملو ارزانی داشتند، و به دولت و اقبال به عراق معاودت فرموده، قشلاق به اصفهان گرفتند.

[روزگار طهماسب اول]

و در زمان کشور گشای ممالک ایران، سلطان سریر عدل و احسان، وارث تخت سلیمان ابوالمنصور سلطان شاه **طهماسب الحسینی الصفوی** بهادرخان ـ اعلی الله تعالی مقامه فی الجنان ـ همایون پادشاه که از نسل چقتای [جغتای] است، از هندوستان، پناه به آستان رفیع المکان عالیحضرت شاه جنّت مکان علیین آشیان آورد، و نواب فردوس مکان رستم میرزا را که در زمان رستم دستان، کمینه از شاگردان او نتوانستی بود، با لشکر گران به معاودت همایون به جانب هندوستان روانه نمود، و چون نواب همایون در مملکت خود بر سریر سلطنت بنشست شکرانه آن موهبت عظمی دارالقرار

قندهار را به تواضع بندگان رستم میرزا و اولاد مشارالیه گذاشت، شعر: [تفصیل این اشعار را بنگرید در: زینت المجالس، ص ۹۹۵]

هر طرف کرده رو سکندروار   بوده فتح از یمین و هم ز یسار
داده شاهان تاجوَر باجش   خان خانان کشیده تاراجش
فیض خاصش ز عالم جبروت   بوده تسخیر ملک تا ملکوت

مصدوقه‌ی این مقال، از طرف شرق، خانان ازبک خذلان مآل با صد و بیست هزار سوار چنگ سگال به قصد مملکت خراسان آمدند، و نواب جنّت مکان فردوس آشیان، در روز شنبه پانزدهم محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمائه ... با ایشان مصاف دادند. از اول صباح تا محل غروب به حرب و ضرب اشتغال داشتند، با وجود آنکه بعضی از امراء لشکر از خدمت آن سرور هزیمت نموده بود، دندان سریر هیجا و نهنگ دریای سخا [این ترکیب معمولا در متون چنین است: شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا یا دغا] با اندک سپاه، چون کوه پابرجا متمکّن و ثابت ایستاده، در میان لشکر ایران و توران داد مردی و شجاعت داد و بر دشمنان غالب آمد نظم:

چو سالار شایسته باشد به جنگ   نترسد سپاه از دلاور نهنگ

و کوجونجی خان که پادشاه ماورا النهر بود، و جانی بیک و عبید خان با سایر ازبکان بیت:

شکسته سلاح و گسسته کمر   نه پروای دست و نه پروای سر

کَأَنَّهم حُمُرٌ مُستنفرةٌ فَرَّت من قسوَرَةٌ، [مدثر: ۵۰، ۵۱] مانند خر که از شیر نر گریزد به ماورا النهر گریختند. غنایم بسیار و اسباب بیشمار در دست عساکر

نصرت مآثر افتاد. عبیدخان چند بار دیگر به خراسان آمد چون آوازه توجه نواب جنت مکان به گوش او می‌رسید گریزان می‌شد.

و همچنین از جانب غرب، سلطان سلیمان پادشاه روم با پانصد هزار سوار در شهور سنه احدی و اربعین و تسعمائه در غیبت حضرت شاه جنّت مکان، دو نوبه، از خوف لشکر نصرت مآثر به روم معاودت نموده، بسیاری از مردم ایشان بر دست غازیان ظفرنشان به قتل رسیدند.

[روزگار عباس اوّل]

و همچنین نوبت سلطنت و جهانبانی به حجاب بواب نواب فلک حجاب ظفر انتساب شاه گیتی ستانی **ابوالفتوح شاه عباس الحسینی الصفوی** بهادرخان ـ غمّده الله تعالی بالغفران و اسکنه بحبوحة الجنان ـ رسید، خوانین بی دین ازبکیه ذبکیه [کذا] را که از فتور زمان دست تطاول به طرف خراسان دراز کرده بودند، مانند عبدالله خان و طلیم خان و غیر اینان، همه را به ضرب تیغ ذوالفقار آثار حیدر کرّار در بوادی حسار [خسار؟] و تواری بوار بئس القرار فرستاده، تا شهر بلخ مرکب همایون راند. و در دیار عرب، لشکر نکبت اثر قیصر را، مکرّرا به تدبیرات عاقلانه و اندیشجات شاهانه بی آنکه با ایشان مقاتله نماید، همه را ضجیع تراب و اکیل غراب ساخته، دارالخلافه بغداد را دارالسلطنه گردانید، و تمامی عراقین و فارس و آذربایجان و هرمز و قندهار و مملکت خراسان و دارالمرز تا تخت سلیمان را چنان مستحکم و استوار گردانید که تا آخر الزمان خلل در قواعد آن از مفسدان جهان نخواهد بود. و از خانان ازبک، ولی محمدخان، پناه به آستان فلک نشان آن معدن

مروت و احسان آورده، مشارالیه را لشکر و زر همراهی نموده، به سرحد ممالک توران مسرور و شادان به خاطر خواه دوستانش بداشت، چندین هزار گرجی و ارمنی را به شرف اسلام رسانیده، با تولّا و تبراء تمام روی به دارالسلام نهاد. سلام الله علیه و علی آبائه الی یوم القیام.

[زمان شاه صفی]

و در زمان سلطنت پادشاه فلک رفعت جم رتبت بهرام صولت صافی طویت صفی صعوبت اسماعیل هیبت طهماسب شوکت عباس هیأت، **السلطان شاه صفی** الحسینی الصفوی بهادرخان، از خانان ازبک امام قلیخان به شرف بساط بوسی سریر عالم مصیر مشرّف گردید، و از فتوحات شاهانه آنکه در پای قلعه ایروان، بعد از توقف چند روزه از غایت شهور و نهایت دلاوری از لباس سروری به لباس لشکری درآمده، با کلاه و پاتابه، نجق در دست، پای پیاده چون برق و باد خود را به در آن قلعه رسانید. غازیان با فرّ و شأن، چون دریای عمان در اطراف و جوانب آن جوشان و خروشان گشته، اصلا از شرار تفنگ و آتش توپ ملاحظه و محابا ناکرده، به مانند شیران نعره و غریدن ایشان به جایی رسید که از صدمت هجوم و ازدحام حصار آن قلعه، به مانند اله چوق ترکمان، در زیر پای پیلان شکسته از یکدیگر فرو پاشیدند و لشکر اسلام ظفر فرجام به ضرب جام خون آشام و رشق سهام سر و سینه طاغیان مصر و شام را شکافته، سرهای شوم ایشان را بسان گوی در خم چوگان درآورده، لگدکوبان گردانیدند، و الحق در هیچ عصر و زمان از پادشاهان جهان، کسی نشان نداده، **مگر در زمان ظهور صاحب الزمان** که در

قلعه و شهری که رسند چون آواز به تکبیر بردارند، دیوار آن حصار از یکدگر ریخته، دمار از آن قوم نابکار برخواهند آورد.

[زمان عباس دوم]

و در زمان سلطنت پادشاه جهان خسرو سکندر جاه صاحب قران فریدون فر جمشید شان، الموفق بالتوفیقات العلیة من عند الملک المنان، ابوالمظفر ابوالمنصور **شاه عباس الثانی الحسینی الصفوی** بهادرخان ـ خلّدالله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه ـ از خاقان ازبک **نذَر محمدخان** التجا به درگاه جهان پناه سلطان زمان آورده، به همراهی فراوان، مشارالیه را به ملک او در بلخ بر سریر سلطنت مستقر و مستقلش گردانید. و اوّل قلعه که رایات جلال به دولت و اقبال بدان صوب معطوف و مکشوف گردانیده، نزول اجلال فرموده‌اند، قلعه قندهار بود که استحکام و استوار مثل آن چشم اهل روزگار کم دیده، لشکر ظفر مآثر، به فرمان قضا جریان پادشاه صاحب قران محاصره آن نموده، ملاعین بی دین روسیاه و مشرکین لعین گمراه که در آن قلعه بودند، دل تیره ازجای برخاسته، و خاطر بر مرگ و رفتن به جانب جهنّم گماشته، آهنگ قتال و جدال نموده، آتش در توپها و تفنگها زدند، و روی هوا را مانند دل سیاه خود تیره و تاریک ساختند. غازیان به حسب الفرمان قضا جریان، جمعی از طرف کوه، فرجه یافته و برخی با تیغهای آبدار و تفنگهای اژدها شکار، و اسباب و آلات جنگ و کارزار، در عقب سیبه از پیش قلعه پیش رفته، اصلا از شرار تفنگ و آتش توپ ملاحظه ناکرده، غازیان جان ستان چون دریای عمان در اطراف و

جوانب آن قلعه جوشان و خروشان گشته در موج و حرکت درآمدند. نظم:
[سه بیت در حبیب السیر: ۳/ ٤٧٦ آمده است]

چنان گشت از ترک و هندو دو رنگ / بساط زمین شد ادیم پلنگ
زره کرده در بر غلامان تمام / چو زاغ[ی] که پیچیده باشد به دام
ز ترکان صف پیل اندر هراس / به چرخ آمده همچو گاو خراس
گذشتی چنان تیر ترکان ز پیل / که باد سحرگه ز دریای نیل
گرفتند خورطومشان چون مهار / شتروار بستندشان به قطار
گریزان سپاهان از آن رستخیز / بود رسم هندوستانی گریز
سپاهان هند از یسار و یمین / فتادند چون سایه ها بر زمین
سر هندوان زیر پا لخت لخت / فرو ریخت جوز هند از درخت
همه خیل هندو اسیر مقل / به گردن نهادندشان بند و غل
فکنده همه دشت خرطوم فیل / فتاده سر کشتگان چند میل
ز خرطوم فیل و سر جنگ جوی / همه دشت پاشیده چوگان و گوی

و سردار بدکردار سیه روزگار با آن قوم نابکار که زحل وار به طالع نحس در انحصار قندهار قرار گرفته بودند، چون خود را قرین نکبت و ادبار دیدند، فریاد الامان الامان برآورده، به صد ناله و فغان زبان به عجز گشوده، به لشکر اسلام پناه آوردند. عالیحضرت پادشاه زمان ـ خلدالله دولته الی آخر الزمان ـ از کمال مروّت و احسان ایشان را امان فرموده، فرمان قضا جریان صادر شد که غازیان جان ستان آن جماعت بی‌خانمان را از سرحد قندهار به دارالقرار ایشان رسانیدند و از آن زمان تا حال تحریر، جهانگیر شاه حرم روسیاه با چند پسر و خزانه زر و لشکر بی‌حد و مر، در کابل و نواحی آن

دست ندامت بر سر و تیغ حسد در جگر، دست زنان و پای کوبانند، و عاقبت الامر حسرت قندهار را به دارالبوار خواهد برد. «هر که با آل علی درافتد برافتد». نظم:

دست در دامن حیـدر زن و اندیشـه مکـن
هر که با نوح نشیند چه غم از طوفان است

و در این اوان، طهمورسب خان به درگاه فلک اشتباه پناه آورده، در سلک ملازمان است.

[اوضاع استرآباد و جرجان در گذر تاریخ تا حال]

استکشاف مشهود و مکشوف بر ضمیر مهر تنویر آنکه، سرحد جرجان و دشت قبچاق که الحال یکی از بلاد معموره آن حدود دارالمومنین استرآباد است، در نزهت و صفا و صعوبت آب و هوا، از ممالک روی زمین چون بدرالدُّجا در وسط سما ظاهر و هویداست، کوه و دشت و بیشه و صحرا از شکار بهایم و طیور آب و هوا و وحوش و سباع کوهی و صحرایی از همه اقسام انبوهی تمام دارد. حاصل بیشه او همه درهم و دینار از قیمت اثمار و اشجار از آلوچه و ازگل و یمشان [زالزالک] و انگور و انار به جهت غربای هر دیار و امصار.

در **لب التواریخ** مسطور است که پیوسته در بارگاه نوشیروان که **جدّ مادری** پادشاه صاحب قران است، چهار کرسی زرّین بودی، یکی از برای ابوزرجمهر، و دوم برای قیصر، سیم جای ملک چین، چهارم ملک قبچاق، و

همیشه رزمگاه ایران و توران خصوص امیرتیمور گورکان با توقتمش خان که پادشاه دشت قبچاق بود، در این پشت گرگان که دشت قبچاق گویند، و طول آن هزار فرسنگ و عرض آن سیصد فرسنگ بوده است، بوده. و قابوس وشمگیر، پادشاه جرجان که در شعر و خط بی نظیر زمان بوده، چنانکه گفته‌اند: هذا خط قابوس او جناح طاوس، این خط قابوس است یا پر طاوس، و این رباعی از اشعار فارسی اوست:

گل شاه نشاط آمد و می میر طرب　　زان روی بدین دو می‌کنم عیش طلب
خواهی که در این بدانی ای ماه سبب　　گل رنگ رخت آمد و می طعم دو لب

و در[باره] علم و فضل او گفته‌اند:

علم [فقه] خوان لیک در ضلاله [جهنم] جاه
همچو قابوس وشمگیر مباش

فخرالدوله دیلمی که خاله او در خانه قابوس بود، و دختر قابوس در خانه فخرالدوله، در هنگام قصد برادرانش، پناه به قابوس برد، و مویدالدوله به معاضده عضد الدوله، با لشکر گران سنگ، آهنگ آن صاحب فرهنگ نمود؛ و قابوس چون تاب مقاومت با او در خود ندید، به منطوق «الفرار مما لایطاق من سُنن المرسلین» فخرالدوله را برداشته، پناه به والی نیشابور حسام الدوله آوردند؛ و مؤید الدوله جرجان را از ایشان گرفته، دارالسلطنه خود گردانید، و در سیزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین به مرض حناق در آنجا درگذشت. و چون مؤید الدوله رخت اقامت از این منزل بی استقامت برداشت، فخرالدوله رحل اقامت به جای او گذاشت، و از بسیاری لطافت و طراوت

آب و هوا از کوه و دشت و صحرا در این سرحد خوش لقا خصوص دارالمومنین استرآباد، چنانکه سلطان حسین میرزا بایقرا فرموده نظم:

تـا داد خـدای اسـترآباد مـرا یک لحظه نیامد از هَری یاد مـرا
شهری نبود چه استرآباد لطیف بسیار خوش آمد اسـترآباد مـرا

به مرتبه قرابت و حق خدمت، قابوس را مُرعی ناداشته، به جای قابوس بنشست. و در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه سکه چند زد به وزن هزار مثقال طلا، بر یک صفحه آن سوره اخلاص و لقب فخرالدوله و لفظ جرجان ثبت بود، و در صفحه دیگر هفت بیت عربی منقوش بوده، و در شعبان سنه سبع ثمانین و ثلثمائه درگذشت.

و چون نوبت به پسر او مجدالدوله رسید، در اوّل دولت او، چون کودک بود، قابوس بن وشمگیر باز به سلطنت رسید، و در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه کرمان و مازندران و طبرستان را تصرف کرد و بر گیلان نیز مستولی شد و پانزده سال در سلطنت بماند، اما سفاک بود، بدین سبب لشکر بر او خروج کردند، و او را گرفته محبوس ساختند، و پادشاهی به پسرش منوچهر دادند، و قابوس در سنه ثلث و اربعمائه درگذشت.

پس همین سرحد جرجان است که دارالسلطنه پادشاهان آل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند، بوده که امیر الامراء خلفاء عباسیه بوده‌اند، و در دارالخلافه بغداد بعد از دعای خلفا، نام ایشان در خطبه بر رؤس منابر ذکر می‌نموده‌اند؛ و **الحال** حکومت آن به کمینه غلامان شاه صاحب قران قرار گرفته است. **امید که این دولت تا زمان صاحب الزمان پاینده و مستدام باد»**.

در ادامه، سه مقدمه آمده، که عینا همانهاست که در رساله صفویه در مواعظ آمده و همان دیدگاه ها در باره این که سلاطین در حکم دیوان بیگی خدا میان خلق هستند، و این که امامان، جانشین پیامبر (ص) هستند، و این که در غیبت، شاهان و ملوک، بر اساس اصل فقهی «حسبه» و «امر به معروف و نهی از منکر» به اقامه عدل و داد آن هم در چارچوب «شریعت» بپردازند. در واقع همان مقدمه در اینجا هم آمده است. ادامه آن، فصل اول و پس از آن هم، مانند همان رساله است و عجالتا باید گفت، این دو کتاب، منهای مقدمه مفصلی که درباره صفویه و جرجان گذشت، همان کتاب است. البته این مقابله می تواند دقیق تر صورت گیرد، اما فصل اول که در ۳۸ نسخه آمده، عینا همان عنوان فصل اول در کتاب مواعظ است: فصل اول در طریقه سلوک با طوایف امم که در فریم ۲۱۱ کتاب مواعظ آمده است.

خاتمه سخن

نگارش این رساله را به بهانه نشر دو صفحه وقف نامه واعظ برای کتب وی جهت حظیره اش و وقف چند طاحونه و ... برای مسجد جامع گرگان بود که در پشت نسخه ضوابط الرضاع ایشان آمده بود، اما ناخواسته این رساله از کار درآمد! امیدوارم با وجود تعجیلی که در نگارش آن بود، حاوی نکات تازه ای در شرح زندگی نامه ایشان باشد که پیش از بنده هم کسانی آن را نوشته اند؛ شکر الله سعیهم؛ و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین. (۱۱ آبان ماه ۱۳۹٦).

منابع

- اعتقادات شیخ بهایی، به کوشش جویا جهانبخش، تهران، اساطیر، ۱۳۸۷
- ادبیات فارسی بر مبنای استوری، استوری، چارلز آمبروز، ترجمه سیروس ایزدی و... تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲
- استرآباد نامه، به کوشش مسیحی ذبیحی، و محمد تقی دانش پژوه، تهران، امیر کبیر، ۱۳۸۶
- ترجمه تقویم التواریخ، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، احیاء کتاب،۱۳۷۶
- دستور الوزراه، سطان حسین واعظ استرآبادی، به کوشش واعظ جوادی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵ش
- دنا: فهرست دستنوشته های ایران، مصطفی درایتی، تهران، مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹
- رساله صفویه در مواعظ، سلطان حسین واعظ استرآبادی، خطی
- رساله عباسیه، سلطان حسین واعظ استرآبادی، خطی
- ریاض العلماء، میرزا عبدالله افندی، به کوشش سید احمد حسینی، قم، مرعشی، ۱۴۰۱

- سنگ مزارها و کتیبه های تاریخی گرگان و استرآباد، اسدالله معطوفی، تهران، حروفیه، ۱۳۸۷ش
- ضوابط الرضاع، ترجمه و شرح از سلطان حسین استرآبادی، خطی
- طبقات اعلام الشیعه، آقابزرگ طهرانی، به کوشش علی نقی منزوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷٤ش
- فهرست میکروفیلمهای موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، محمد تقی دانش پژوه، تهران، ۱۳٤۸ش
- فهرست نسخه های خطی دانشگاه تهران، مجلد پانزدهم، محمد تقی دانش پژوه، دانشگاه تهران، ۱۳٤٥
- نشریه الکترونیکی گلشن مهر، ش ۷٤۸)